



• زهرا اهی نژاد

نیت‌ها بوییدنی است

یکی از شاگردان امام سجاد (علیه السلام) از ایشان پرسید:

«اگر فرشتگان اعمال ما را می‌نویسند، خب بجاست، چون می‌بینند و می‌نویسند، اما این که خداوند متعال می‌فرماید: آنچه را درون شماست، چه آشکار سازید چه مخفی بدارید، خداوند به سبب آنها از شما حساب می‌کشد، چگونه ممکن است؟ چگونه اسرار درونیمان، که هیچ‌گاه افشا نکردیم در قیامت، حساب‌رسی می‌شوند؟ فرشتگان که نیت‌های ما را نمی‌بینند، پس چگونه می‌فهمند تا بنویسند؟»

سیدالسادین (علیه السلام) جواب دادند «آیا بوی باغ و بوستان و بوی گنداب و کثافت یکی است؟ اگر از کنار باغی معطر و پر از گل بگذرید، آیا بوی خوبی احساس نمی‌کنید. هنگامی که بوی بد به مشام انسانی برسد، می‌فهمد که در آنجا زباله و لجن است. آری از بو می‌توان فهمید که از کنار باغ می‌گذریم یا از کنار چاه.»

فرشتگان از بوی خوش تشخیص می‌دهند در قلب مؤمنی، اسرار و نیت‌های خیر و طاهر وجود دارد و از بوی بد، پلیدی درون شخص و نیاتش را احساس می‌کنند. آنها این‌گونه حقیقت اعمال و نیت همه انسان‌ها را می‌شناسند.

حال که فرشته‌ها، به راحتی این مسائل را درک می‌کنند، انسان‌های کامل مانند معصومان و بزرگان دینمان که از فرشتگان، هزاران بار برتر و والاترند، به چه سادگی مؤمن را از منافق و خوب را از بد تمیز می‌دهند. برای انسان کامل حقیقت وجود انسان‌ها، کاملاً واضح است. در کنار این مطلب، این قضیه را هم بخوانید: حضرت علی (علیه السلام) در مسجد مشغول سخنرانی بودند بعضی از جاسوسان اموی، خبر آوردند که خالد بن عرقطه مُرد! حضرت اعتنایی نکردند ولی عده‌ای باورش‌شان شد که خالد مرده است. بار دیگر گفته شد: خالد مُرد. باز هم حضرت اعتنا نکردند. وقتی برای بار سوم این خبر را رسماً اعلام کردند، حضرت علی (علیه السلام) فرمودند: نه، نمرده است. او هنوز زنده است و به‌زودی با تحریک نیروهای طاغوت، شورش را بر ضد من راه می‌اندازد و از در همین مسجد وارد می‌شود. آن‌گاه حضرت به کسی که پای منبرشان بود، اشاره کرده و فرمودند: پرچم خالد هم به دست این شخص است که علیه حق قیام می‌کند!

این قضیه، بعدها مویه‌مو اتفاق افتاد. به نظر من بوی گند خالد به مشام حضرت رسیده بود.

منبع: حکمت عبادات، آیت‌الله جوادی‌املی.

آن را ندیده‌ام؛ اما همیشه به آن سو سجاده گشوده‌ام. همیشه هنگام قنوت، دست‌هایم را به آن سمت کبوتر کرده‌ام. من آن‌جا را از کودکی از کتاب‌های دینی، حرف‌های مامان و بابا شناختم. آن را در پس‌زمینه عکس زائران دیده‌ام. در آن‌جا آرامشی موج می‌زند که هر چند از نزدیک آن را لمس نکرده‌ام، اما از ضربان قلبم، وقتی رو به آن سو می‌ایستم، می‌توانم حدس بزنم که آن آرامش، از چه جنسی است و آن دریای مواج سفید و آن پاکی سیال، رو به کدام ساحل آرامش است. من در خیالم، بارها و بارها حجرالاسود را بوسیده‌ام. من زمزم را در اشک‌هایم یافته‌ام. من بارها و بارها همراه هاجر، صفا و مروه را هروله‌کنان پیموده‌ام. من آن‌جا را دوست دارم و احساس می‌کنم که پس از این همه سرگردانی و دنبال‌آو گشتن، روزی او را همان‌جا پیدا خواهم کرد. او را پیدا خواهم کرد؛ در آن‌جا که خورشید از همه جا گرم‌تر و زنده‌تر، می‌تابد. آن‌جا که ابابیل هم می‌داند محکم‌ترین بنای دنیاست. آن‌جا قلب من آرام خواهد شد، مثل کودکی که در آغوش مادر آرام گرفته است. آن‌جا پاهای من، به یاد او گام برمی‌دارند. آن‌جا دلم پروانه می‌شود. آن‌جا چشمه‌ها، به زمزم خواهد پیوست. آن‌جا صدایم با صدای بال و پر ملایک آمیخته خواهد شد. آن‌جا دست و پایم پرنده‌تر از هر بار، به سوی او خواهد شتافت و او را صدا خواهد زد. من آن‌جا در حریر گرم لبخند جبرئیل پوشانده خواهم شد.

آن‌جا کجاست مگر؟ آن‌جا کجاست مگر که دلم می‌داند پس از این همه سرگردانی و دنبال‌آو گشتن، روزی او را همان‌جا پیدا خواهم کرد. او را پیدا خواهم کرد؛ در آن‌جا که خورشید از همه جا گرم‌تر می‌تابد. آن‌جا «اقرب‌الیه من حب الوریث» را بهتر احساس خواهم کرد و زمزمه‌هایم، اوج خواهد گرفت. معراج قلب من، آن‌جاست. من آن‌جا با ضربان قلبم، حرف‌های تازه خواهم داشت. آن‌جا سکوت من، خویش را فراموش می‌کند و صدا می‌شود، صدایی ابدی. من آن‌جا می‌خروشم و خودم را باز می‌یابم. خودم را که یافتم او را می‌یابم. او را می‌یابم و با قلبی باز می‌گردم که در زمزم صفا داده شده است... برمی‌گردم با بال‌هایی که از جنس بال‌های جبرئیل است. برمی‌گردم با تبسم‌هایی که از جنس دیدار است. من آدمم تا او را بشناسم و او را حس کنم. محبت او در رگ‌هایم جریان یابد و زنده باشم. زنده باشم و به سوی او نفس بکشم و در هر نفس، یاد او را ببینم. او را بخوانم و او را بنویسم. من آدمم که روزی به آن‌جا بروم؛ آن‌جا که می‌دانم خانه ابدی دل من است؛ آن‌جا که وحدت بین تمام ذرات عالم را می‌شود حس کرد؛ آن جایی که ندیده‌ام اما دیده‌ام.

